پان‌تورکیسم و ارزش علمی و تاریخی آن

دکتر انور خامه‌ای

به تازگی کتابی به دستم افتاد به نام «قرون عثمانی» که نویسنده‌ای آمریکایی به نام لُرد کینراس آن را نوشته و در آمریکا در ۱۹۷۷ چاپ و منتشر شده است. پس از مطالعهٔ آن ملاحظه کردم که این کتاب نیز مانند کتابهای دیگری که در سالهای اخیر دربارهٔ تاریخ ترکیه و امپراتوری عثمانی ترجمه و منتشر شده با انگیزهٔ سیاسی نگاشته شده و بویژه در بخش مربوط به برخوردهای آن کشور و ایران در زمان صفویه آکنده از اشتباهات تاریخی است که احتمالاً با نیّات خاص و به منظور بهره‌برداریهای تبلیغاتی و سیاسی به رشتهٔ تحریر در آمده است. گرچه نقد این کتاب و نظایر آن از گنجایش یك مقاله بیرون است، لیکن ذکر یك نمونهٔ فاحش از این تحریفهای تاریخی و نشان دادن بطلان آن و انگیزه‌هایی که محرّك این گونه تحریفهاست را ضروری دانستم.

در این کتاب بعنوان قلمرو امپراتوری عثمانی و گسترهٔ آن در زمان صفویه نقشه‌ای ارائه شده است که به هیچ وجه با واقعیّت وفق نمی‌دهد و خوانندگان ارجمند، کوچك شدهٔ این نقشه را ملاحظه می‌فرمایند. چنان که دیده می‌شود، در این نقشه بخشهای مهمّی از اراضی تحت حاکمیّت ایران در آن زمان جزو امپراتوری عثمانی نشان داده شده است مانند آذربایجان و لرستان که استان کردستان کنونی نیز جزو آن آمده، قراباغ (اران یا جمهوری آذربایجان کنونی)، گرجستان، ارمنستان، داغستان و حتّی بخشی از خوزستان که این سوی شطّ العرب میان خرمشهر و بندر (امام خمینی) قرار دارد. شکّی نیست که چنین تحریف تاریخی بی سوء نیّت و انگیزه‌های خاصّ سیاسی نبوده است. لیکن برای اینکه حقیقت تاریخی کاملاً آشکار شود ناگزیریم نگاهی به تاریخ آن دوران یعنی پیدایش دودمان صفوی و جنگهایی که میان این دولت و نیروهای عثمانی روی داده است بیفکنیم.

پیش از پیدایش این دودمان، یعنی درست در زمانی که دولت عثمانی دوران اقتدار و توسعه‌طلبی خود را در شرق و غرب بغازها آغاز کرده بود، ملّت ایران بدترین ایّام تاریخ خود را می‌گذراند و گرفتار پراکندگی، ناامنی و آشوب بود. امرای جور پیشهٔ غیر ایرانی مانند امیران مغول، تاتار و ترکمان بر هر گوشه از این سرزمین مسلّط شده و بر سر قدرت بیشتر با یکدیگر به جنگ و ستیز مشغول بودند و حتّی گاهی برای پیروزی بر رقیب خود دست به دامان دشمنان ایران مانند ازبکان، عثمانیان و استعمارگران پرتقالی می‌شدند. در مغرب ایران دو دسته امرای آق قویونلو و قره قویونلو که هر دو از تاتاران بودند هر کدام بر بخشی از آذربایجان، کردستان و لرستان چنگ انداخته و باهم سرگرم کشمکش بودند و شگفت انگیز اینکه هر دو گروه به دربار عثمانی به چشم پشتیبانی برای خود می‌نگریستند. کما اینکه در همین نقشه نیز قلمرو امارت آنها جزو اراضی امپراتوری عثمانی قرار گرفته است. در ناحیه‌ای قدری شمالی‌تر، شروانشاه که از بازماندگان دودمان سلجوقی بود حکومت می‌کرد و داعیهٔ استیلا بر سراسر این منطقه را داشت.

در شرق ایران از بکان فرصت به دست آورده و از سمرقند تاقندهار را مورد تاخت و تاز قرار داده و شهرهای مرو، هرات و مشهد را تصرّف کرده بودند. مهمتر از این، اختلاف و نفاقی بود که میان طایفه‌های قزلباش وجود داشت. این قبایل گرچه همه صوفی و مرید شیخ صفی‌الدّین اردبیلی بودند و از جانشینان او شیخ جنید و شیخ حیدر پیروی می‌کردند، امّا بر سر فرماندهی و سروری با هم رقابت و کشمکش داشتند. در چنین شرایطی سلطان عثمانی چون شکست امیر آق قویونلو از شیخ حیدر و صوفیان از جان گذشتهٔ پیرو او را مشاهده کرد و فهمید بوسیلهٔ امرای دست نشاندهٔ تاتار خود نمی‌تواند بر آذربایجان و ایالات دیگر ایران تسلّط یابد، تصمیم گرفت خود وارد معرکه شود و کار را تمام کند. از این رو با سپاهی بزرگ که شمار سربازان آن را تا دویست هزار نفر ذکر کرده‌اند و ۳۰۰ عرّاده توپ داشته است به قصد تصرّف تبریز به آذربایجان حمله‌ور گردید.

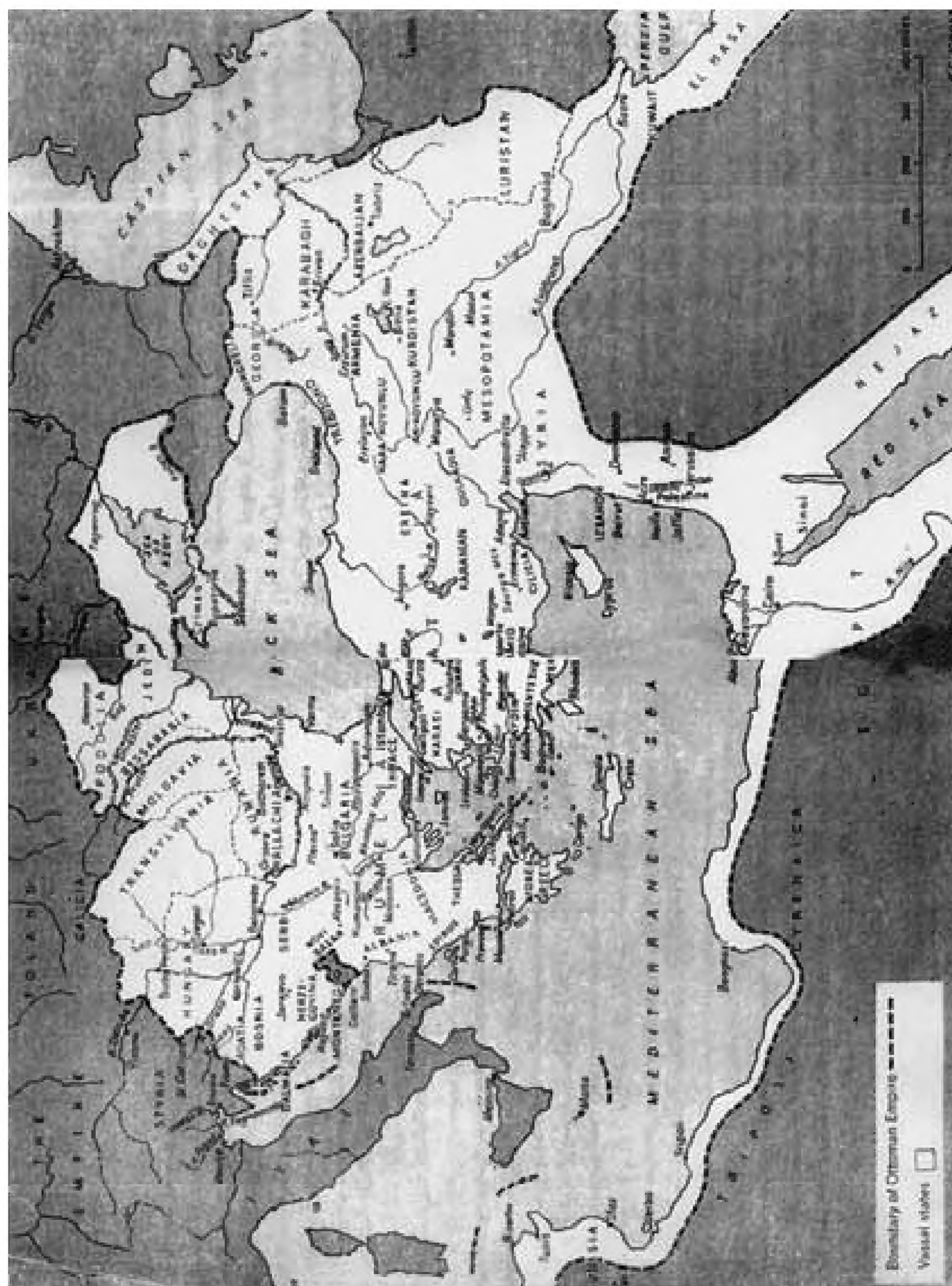
امّا در این فاصله تحوّل مهمّی در ایران روی داده بود. اسماعیل پسر ۱۸ سالهٔ شیخ حیدر توانسته بود تمام پیروان پدرش را متّحد و مجهّز سازد و در تبریز تاجگذاری کند و دودمان صفویه را تشکیل دهد. اسماعیل با ۲۵ هزار سرباز که فقط ۴ هزار نفر آنها سواره و بقیّه پیاده بودند و اسلحه آتشین نیز نداشتند به مصاف ارتش عظیم عثمانی شتافت. در دشت چالدران دو طرف باهم روبه‌رو شدند. عثمانیها توپخانهٔ خود را در تپه‌ای که مسلّط بر میدان جنگ بود مستقر کرده و تفنگچیان خود را پیشاپیش سپاه قرار داده و ۲۰ هزار سوار را به عنوان محافظ آنها گمارده بودند. جنگ با شلیك ۳۰۰ توپ آغاز شد و تلفات سنگینی به نیروی ایران وارد آمد. شاه اسماعیل تصمیم گرفت به هر بهایی هست توپخانهٔ دشمن را نابود کند. بنابراین با یکصد سوار زبده سپاهیان دشمن را دور زد و از پشت سر از تپه بالا رفت و به توپچیان عثمانی حمله کرد. آنان که منتظر چنین حمله‌ای نبودند توپها را رها کردند، بعضی کشته و بقیّه پراکنده شدند. آنگاه شاه اسماعیل توپها را منهدم کرد و به سرعت به اردوی خود بازگشت. انفجار توپها و نابودی آنها در لشگریان عثمانی ولوله افکند و روحیهٔ آنان را متزلزل کرد. لذا سلطان سلیم که خود فرماندهی سپاه را بر عهده داشت با ۲۰ هزار سوار در پناه شلیك مداوم تفنگچیان به نیروی ایران یورش برد ولی در برابر چهار هزار سوار شاه اسماعیل متوقّف شد. شلیك مداوم تفنگچیان عثمانی تلفات سنگینی بر سربازان ایرانی وارد کرد به گونه‌ای که در پایان جنگ از ۲۵ هزار نیروی ایران فقط دو هزار نفر باقی مانده بودند. از این رو شاه اسماعیل به تقاضای شیخ شبستری و برای جلوگیری از محاصره شدن سپاه خویش و حفظ جان بقیّهٔ سربازان فرمان عقب نشینی صادر کرد تا بعد با گرد آوردن نیروی تازه نفس از نو بر دشمن بتازد. بدین سان عثمانیها برای نخستین بار تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان را تصرّف کردند، امّا بخش اعظم نفرات و تجهیزات خود را از دست داده بودند. تلفات عثمانها را ۴۱ هزار نفر ذکر کرده‌اند و ۱۹۰۰ نفر از آنان نیز اسیر شده بودند در حالی که از ایرانیها حتّی یك نفر هم اسیر نشده بود.

شاه اسماعیل بی درنگ در صدد جبران این شکست برآمد و توانست بیشتر امرای قزلباش را با خود متّحد سازد و نیروی بزرگ و منظّمی فراهم آورد. افزون بر این، گروهی از افراد خود را با سلاحهای آتشین مجهّز ساخت. سپس به آذربایجان شتافت و تبریز را محاصره کرد. عثمانیها که در جنگ چالدران تلفات فراوانی داده بودند و در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان نیز با دشمنی و کارشکنی مردم مواجه می شدند صلاح خود را در این دیدند که تبریز و نواحی دیگری را که اشغال کرده بودند تخلیه کنند و به سرزمین عثمانی عقب بنشینند. شاه اسماعیل آنان را تا آن سوی مرزهای ایران تعقیب کرد و تلفات زیادی بر ایشان وارد ساخت و حتّی بخشی از خاك عثمانی را در پیرامون دریاچهٔ وان تصرّف کرد. بدین سان تمام مدّتی که عثمانیها آذربایجان را در اشغال داشتند از یکی دو ماه تجاوز نمی کرد و حتّی در بعضی نوشته‌های تاریخی مدّت سلطهٔ آنها را بر تبریز دو هفته ذکر کرده‌اند. با وجود این، در همین مدّت کوتاه این شهر را که یك میلیون جمعیّت داشت و مرکز بازرگانی و صنعت بود غارت و ویران کردند و هنگام تخلیه نیز عدّهٔ زیادی از زنان و دوشیزگان و هنرمندان ایرانی را به اسلامبول کوچ دادند.[۲]

جنگ چالدران به شاه اسماعیل و جانشینش شاه طهماسب فهماند که دیگر بدون سلاحهای آتشین و بویژه توپهای سنگین و سبك نمی توان در برابر دشمنان مقاومت کرد. از این رو به تجهیز نیروهای خود با سلاحهای مدرن پرداختند و توپخانهٔ کافی و فوجهای تفنگچی فراهم آوردند. متأسّفانه پس از مرگ شاه طهماسب اوضاع ایران مغشوش و آشفته شد. شاه اسماعیل دوم که بر تخت سلطنت نشست آدمی فاسد، عیّاش، زن باره، و آلوده به استعمال موادّ مخدّر بود و با امیران و وزیران خود به درشتی رفتار می کرد. از این رو آنها از وی مکدّر و بیزار بودند و برای پشتیبانی خود از نفوذ زنان درباری استفاده می کردند. بدین سان دربار صفوی عرصهٔ توطئهٔ زنان درباری و رؤسای ایلهای قزلباش شد که هر یك در گوشه‌ای از کشور کوس لمن الملکی می زد.

شاه اسماعیل دوم بر اثر رفتار زشت خود با توطئهٔ درباریان کشته شد و جانشین او محمّد خدابنده که قبلاً به دست سلفش کور شده بود، توان ادارهٔ کشور را نداشت و در دوران او وضع کشور آشفته تر و پریشان تر گردید و در هر گوشهٔ آن آشوب و توطئه‌ای برخاست. از یکان سراسر خراسان را که شامل بلخ و هرات نیز بود عرصهٔ تاخت و تاز خود قرار دادند. در لرستان و بلوچستان نیز عشایر سنّی مذهب سر به شورش برداشتند. این وضع زمینه را برای سلطان عثمانی

به گواهی تاریخ، هر زمان که بیگانگان توطئه‌ای برای جدا کردن آذربایجان از مام میهن طرح کرده‌اند، فرزندان آذربایجان پیشاپیش دیگر صفوف ملّت ایران به پیکار برخاسته و آن توطئه را در هم شکسته‌اند.


CASPIAN SEA
MEDITERRANEAN SEA
RED SEA
MESOPOTAMIA
TRANSYLVANIA
MOLDAVIA
BULGARIA
Boundary of Ottoman Empire
Vassal states

آماده ساخته بود تا از نو به ایران حمله ور گردد. لذا شروع به دست اندازی به سرزمینهای غرب ایران کرد و بی آنکه با مقاومت زیادی مواجه شود آذربایجان و قراباغ و بخشی از غرب ایران را تا حوالی همدان تصرّف کرد.

در چنین احوالی سلطان محمّد خدابنده درگذشت و شاه عبّاس اوّل که جوانی نوباوه بود به تخت سلطنت نشست. او گرچه جوان بود امّا باهوش و زیرک و از فنون جنگی و سیاست آگاه بود. او در همان آغاز سلطنت متوجّه شد که با وضع آشفته و پریشانی که کشور دارد و در هر گوشه اش یاغیانی فرمانروایی می کنند جنگ با عثمانی برای نجات آذربایجان و نواحی اشغالی غرب جز به شکست نخواهد انجامید و باقی ماندهٔ استقلال ایران نیز به خطر خواهد افتاد. لذا به سلطان عثمانی پیشنهاد صلح یعنی در حقیقت خاتمهٔ جنگ داد و طرفین موقّتاً وضع موجود را پذیرفتند (سال ۹۹۸ هـ.ق.).

این صلح مسلّح به شاه عبّاس امکان داد که با خیال آسوده از جانب غرب به تمشیت و اصلاح امور کشور بپردازد. او نخست یاغیانی را که در غرب و جنوب کشور آشوب به راه انداخته بودند سرکوب کرد و امنیّت را در این نواحی برقرار ساخت. سپس با تمام قوا متوجّه خراسان شد و ازبکان را تار و مار کرد و به آن سوی رود جیحون عقب راند.

شاه عبّاس افزون بر این در نیروی نظامی و دفاعی کشور نیز تحوّل عمده ای ایجاد کرد. تا آن زمان نیروی نظامی ایران از سپاهیان ایلهای قزلباش و صوفیان فدایی مرشد کامل تشکیل می شد. این دستهٔ اخیر ضابطهٔ معیّنی نداشتند و تعدادشان کم و زیاد می شد و فرماندهانشان تغییر می کردند. لذا نمی شد روی آنها زیاد حساب کرد. امّا سپاهیان ایلهای قزلباش که نیروی عمدهٔ نظامی را تشکیل می دادند، هر کدام تابع رؤسا و فرماندهان خود بودند و در هنگام جنگ از فرماندهی واحد و متمرکزی پیروی نمی کردند. افزون بر این گاه به رقابت با هم می پرداختند و در جهت مخالف هم عمل می کردند. بدین سان شاه صفوی نیروی منظّم و مطمئنّی در اختیار نداشت. شاه عبّاس این نقص را برطرف کرد و از میان پیروان خود داوطلبان دیگر سپاه منظّمی به نام «سپاه خاص» تشکیل داد که شامل ۱۲۰ هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده بود. این سپاهیان مزدور بودند و به تناسب مقام خود حقوق می گرفتند، در حالی که پیش از آن چنین نبود.

شاه عبّاس کار اسلاف خود را در جهت مدرن کردن تجهیزات ارتش و مسلّح ساختن آن با سلاحهای آتشین تکمیل کرد و نیرویی دارای ۵۰۰ عراده توپ و هزاران تفنگچی تشکیل داد. اکنون هنگام پس گرفتن سرزمینهای اشغال شده از عثمانیها فرا رسیده بود. لذا از قزوین که پایتخت بود با لشگری عظیم به آذربایجان حمله کرد و پس از ۱۱ روز به نزدیکی تبریز رسید. مردم این شهر همین که از این خبر آگاه شدند تاجهای ۱۲ ترک قزلباش را که از بیم عثمانیان پنهان کرده بودند بیرون آوردند و بر سر نهادند و شعار شاهسونی آشکار کردند و پیشاپیش ورود قوای دولتی ولوله و غوغا به راه انداختند و بدین سان همراه سپاه شاه عبّاس وارد تبریز شدند. هر کس از عثمانیان که به دست مردم می افتاد بی درنگ به هلاکت می رسید چنان که آن سربازانی از دشمن که زنان تبریزی اختیار کرده بودند از سوی خویشاوندان آن زن از پای در آمدند و سرهایشان در کوچه و بازار می افتاد. سربازان عثمانی از ترس مردم به قلعهٔ تبریز پناه بردند. لیکن سودی نداشت و سپاهیان عثمانی تار و مار شدند عدّه ای را شاه عبّاس کشت و بقیّه به سوی سرزمین عثمانی فرار کردند.

شاه عبّاس پس از فتح تبریز به نخجوان و ایروان حمله کرد. نخجوان به سرعت تصرّف شد، امّا سردار عثمانی مدّتی در قلعهٔ ایروان پایداری کرد، لیکن در اوایل ۱۰۱۳ هـ.ق. تسلیم شد. سپس شاه عبّاس سرداران خود را مأمور فتح قراباغ و عراق عرب کرد و سربازان ایرانی تا قارص و ارزروم با کامیابی پیش رفتند و بغداد و بصره را تصرّف کردند. خود شاه عبّاس ارمنستان و گرجستان را از اسارت عثمانیان آزاد ساخت و جمعی از ارمنیان را همراه خود به اصفهان آورد که در آن زمان پایتخت دودمان صفویّه شده بود.

امّا در عثمانی پس از مرگ سلطان محمّد، پسرش احمد به جای او نشست و در صدد جبران شکستهای گذشته بر آمد و سردار معروف خود چغال اوغلی را که فرنگی زاده بود با صد هزار نفر به ایروان و شیروان فرستاد ولی او کاری از پیش نبرد و با دادن تلفات زیاد عقب نشست. در بهار ۱۰۱۴ سپاه ایران قلعهٔ وان را محاصره کرد و شکست سختی بر عثمانیان وارد ساخت و غنایم فراوانی از جمله چند صد عدد توپ از آنها گرفت. در سال ۱۰۱۵ ایرانیان قراباغ، گنجه، شیروان، شماخی، باکو و دربند را تصرّف کردند و عثمانیان و دست نشاندگان آنها را یکسره از اراضی ایران بیرون راندند.

○ تاریخ تراشی ها، تحریفها، نگارش مطالب نادرست و بی پایه در قالب کتابها و نشریّاتی که دشمنان ایران به بازار می فرستند، برگزاری همایشهای فرمایشی و ... که در آنها نغمهٔ شوم جدایی آذربایجان از ایران و پیوند یافتن آن به ترکیه ساز می شود، نه ذرّه ای از میهن دوستی مردم آذربایجان خواهد کاست، نه علاقه ای در آنان نسبت به ترکیه پدید خواهد آورد.

در چندسال بعد نیز جنگ میان ایرانیان و عثمانیان در خاك آن کشور یعنی پیرامون قارص، وان، ارزروم و حوالی رود فرات در عراق ادامه داشت تا سر انجام در ۱۰۲۵ قرارداد صلحی میان طرفین منعقد گردید که طبق آن دولت عثمانی متعهّد شد هیچ گونه ادّعایی نسبت به اراضی که سابقاً متصرّف شده بود نداشته باشد و دولت ایران نیز قبول کرد سالی ۲۰۰ بار ابریشم به عثمانی تحویل دهد. با وجود این، جنگ بویژه در عراق عرب ادامه یافت و ارتش ایران عثمانیها را تا آن سوی فرات عقب راند. همچنین حملهٔ وسیع عثمانیها به ارمنستان و آذربایجان در ۱۰۲۶ با شکست سختی روبه رو شد. عاقبت در ۱۰۲۷ دوباره قرارداد صلح میان دو دولت تجدید شد و طرفین مرزهای پیش از سال ۹۹۸ دو کشور را به رسمیّت شناختند امّا این بار ایرانیان هیچ گونه تعهّدی برای تحویل ابریشم به عثمانی نپذیرفتند.

از مجموع آنچه گفتیم معلوم می شود که تنها در مدّت ۱۴ سال یعنی از ۹۹۸ تا ۱۰۱۲ بر اثر شرایط آشفتهٔ درون ایران بخشی از کشور ما که در نقشهٔ مزبور نشان داده شده، موقّتاً در اشغال نیروهای عثمانی بوده است. لیکن از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۵ نخست آذربایجان و سپس تمام زمینهای دیگری که عثمانیها اشغال کرده بودند از دست آنها آزاد شد و حتّی بخشهایی از خاك عثمانی مانند ارزروم، وان و عراق عرب به تصرّف نیروهای ایران در آمد و تا سال ۱۰۲۷ در تصرّف ایران بود و تمام کوششها و حملات عثمانیها برای باز پس گرفتن سرزمینهای گذشته با شکست روبه رو شد. پس اگر بتوان اشغال موقّت چند ولایت از ایران را دلیل قرار دادن آنها در قلمرو عثمانی دانست و مرزهای امپراتوری عثمانی را چنان که در نقشه مزبور آمده ترسیم کرد، به همین سان می توان نقشهٔ دیگری رسم کرد که این مرز را آن سوی وان و ارزروم و عراق قرار بدهد. بنابراین ترسیم چنین نقشه ای آن هم از سوی یك استاد دانشگاه آمریکایی جز انگیزهٔ سوء سیاسی او چیز دیگری را نشان نمی دهد؛ انگیزه ای که در زیر موجبات و هدفهای آن را در امور د بحث قرار خواهیم داد. امّا نکتهٔ مهمتر این است که **چرا چنین کتابهایی به فارسی ترجمه می شود و چرا وزارت ارشاد مجوّز انتشار آنها را می دهد بی اینکه دست کم در مقدّمهٔ آن توضیحی در بارهٔ این تحریفهای تاریخی و انگیزه های سوء مؤلّف آن برای روشن شدن ذهن خوانندگان، افزوده شود؟!**

اینکه در کتابهایی از این دست و با نقشه ها و تاریخ تراشیهایی از این گونه بخواهند آذربایجان یا بخشهای دیگری از کشور ما را متعلّق به امپراتوری سابق عثمانی جلوه دهند یا در نشریّاتی که به خرج دولت ترکیه منتشر می شود شاعر ایران پرست آذربایجان محمّد حسین شهریار را پیرو شاعران ترکیه معرّفی کنند[5] و حتّی اگر تنی چند از آذربایجانیانی را که در اسلامبول یا آنکارا درس خوانده اند زیر نام «همایش ارومیه» گرد هم آورند و نغمهٔ شوم جدایی آذربایجان از ایران و پیوند آن به ترکیه را ساز کنند[6] هیچ کدام از اینها نه از میهن دوستی مردم آذربایجان ذرّه ای خواهد کاست و نه علاقه ای در آنان نسبت به ترکیه پدید خواهد آورد. همه می دانند که اینها دنبالهٔ نظریهٔ نژادپرستانهٔ پان تورکیسم است که از یك قرن پیش عوامل تبلیغاتی ترکیه همواره در بوق دمیده اند بی آنکه حاصلی از آن عایدشان شود.

پان تورکیسم و بئس البدل آن پان تورانیسم چه می گویند و چه می خواهند؟ نظریّه پردازان پان تورکیسم معتقدند تمام اقوام و ملیّتهایی که از شرق اروپا گرفته تا دیوار بزرگ چین قرار دارند و دارای شباهتهای زبانی، مذهبی، عادات و آداب سنّتی و اخلاقی اند، در حقیقت یك ملّت را تشکیل می دهند و باید به گونهٔ ملّت واحدی به هم بپیوندند یا بند و قدرت سیاسی، نظامی و فرهنگی بسیار نیرومندی تشکیل دهند که بتواند رسالت تاریخی خود را در برابر تمدّنهای بزرگ دیگر مانند تمدّن اروپایی، عرب، هندی و چینی نگهداری کند و به انجام رساند. ضیاء گوك آلپ، نظریّه پرداز معروف پان تورکیسم، آن را چنین تعریف می کند: «ملت چیست؟ چه پیوندی که ما داریم می تواند بر پیوند نژادی، قومی، جغرافیایی و سیاسی برتری داشته باشد؟ جامعه شناسی تعیین می کند که این پیوند وحدت در تربیت و فرهنگ یعنی وحدت در احساس است. ملّت به هیچ وجه یك گروه نژادی، خونی، جغرافیایی یا تجمّع اجباری نیست، بلکه ملّت از افرادی تشکیل شده که زبان مشترك، مذهب مشترك، اخلاق مشترك و... داشته باشند، یعنی از یك تربیت بهره مند شده باشند... هر جا یك فرهنگ غالب باشد آنجا یك ملّت است.... هدف ناسیونالیسم ترك این است که در این اجتماع بزرگ کشورها فقط یك فرهنگ غالب باشد.»[7]

این نظریّه با علم و واقعیّت مطابقت ندارد. ملّتهای بزرگ جهان بیشتر از یك نژاد یا دست کم از تیره های

○ نظریّه های پان تورانیسم و پان تورکیسم یکسره بی بنیاد و ساختگی است و اطلاق «یك ملّت» به اقوام و مردمانی با ریشه های نژادی و پیشینه های تاریخی و سنّتهای مختلف و زبانهای کم و بیش متفاوت، چیزی نیست جز یك تحریف و جعل بزرگ علمی و تاریخی.

مختلف یك نژاد تشکیل شده‌اند. نمونهٔ کامل آن ایالات متّحدهٔ آمریکاست که با آنکه کمی بیش از دو قرن از عمرش می‌گذرد اکثریّت مطلق ساکنان آن از نژاد انگلوساکسون یا ژرمنی و به هر حال اروپایی‌اند. به همین ترتیب کانادا، استرالیا، نیوزلاند که همه عمری کمتر از ایالات متّحده دارند اکثریّت ساکنانشان از نژاد اروپای شمالی یا جنوبی می‌باشند. من از کشورهای آمریکای لاتین دیگر سخنی نمی‌گویم چون نام آن معرّف ساکنانش و همنژادی آنهاست؛ یا از کشورهای اروپایی، آسیایی و آفریقایی که به ندرت ممکن است از نژادهای ناهمگونی تشکیل شده باشند مانند آفریقای جنوبی که آنها هم اگر بخواهند به ملّت واحدی تبدیل شوند باید به سوی همنژادی پیش روند. اضافه کنیم که ممکن است در درون یك کشور که اهالی آن همنژادند میان تیره‌های مختلف آن جنگ و کشمکش وجود داشته باشد مانند سرزمین فلسطین و جنگ اعراب و اسرائیل که در این صورت آنها را نباید ملّت واحدی بشماریم. به عبارت دیگر همنژادی شرط لازم یك ملّت بودن هست امّا شرط کافی نیست.

در مورد اشتراك مکان نیز همین واقعیّت وجود دارد یعنی کمتر کشوری را می‌توان یافت که بخشها و استانهای آن به هم چسبیده نباشند امّا یکپارچگی مکانی دلیل وحدت ملّی نمی‌شود. نمونهٔ آن اختلاف میان ایرلندیها و انگلستان و نیز اهالی باسك با اسپانیاست.

اکنون به ویژگیهایی که گوك آلپ برای وحدت ملّی ذکر کرده است بپردازیم. نخست تکلّم به زبان واحد. البتّه همزبانی شرط مهّمی برای وحدت ملّی است امّا شرط لازم نیست. ملّت سویس که مردم آن از میهن‌پرست‌ترین مردم جهانند، به چهار زبان حرف می‌زنند که سه تای آنها یعنی آلمانی، فرانسه و ایتالیایی رسمیّت دارد ولی استانهایی که به زبان رومانش سخن می‌گویند گرچه رسمی نیست امّا هیچ گونه محدودیّتی از نظر آموزش یا انتشارات به این زبان ندارند. در بلژیك نیز دو زبان فرانسه و فلامان رسمیّت دارد، با وجود این در میهن‌پرستی بلژیکیها شك و تردیدی وجود ندارد. از سوی دیگر، عکس آن نیز صادق است یعنی همزبانی دلیل هم ملّیّتی نیست. آلمان و اتریش به یك زبان حرف می‌زنند و ادبیّات مشترك دارند، امّا دو ملت جدا از هم‌اند. نیمی از مردم بلژیك یعنی والونها به زبان فرانسه تکلّم می‌کنند امّا جزو ملّت فرانسه نیستند. فرانسوی زبانان سویس نیز با آنکه هم مرز فرانسه‌اند امّا خود را سویسی می‌دانند نه فرانسوی. این مطلب در مورد آلمانی زبانان و ایتالیایی زبانان سویس هم صدق می‌کند. اوّلیها هم زبان و هم مرز اتریشیها هستند امّا جزو ملّت اتریش نیستند و ایتالیایی زبانان سویس که در آن سوی جبال آلپ چسبیده به ایتالیا می‌زیند نیز خود را از ملّت ایتالیا جدا می‌پندارند و بسیاری نمونه‌های دیگر برای این واقعیّت در دنیای کنونی می‌توان یافت. پس زبان مشترك نه شرط لازم برای داشتن ملیّت واحد است و نه شرط کافی برای آن.

تمام آنچه در بارهٔ زبان گفتیم در بارهٔ مذهب مشترك نیز می‌توان مشاهده کرد. نه مذهب مشترك شرط ملیّت واحد است و نه اختلاف مذهب منافی داشتن آن. نمونهٔ کامل آن کشور خودمان است که در آن شیعه، سنّی، مسیحی، کلیمی و زردشتی همه خود را ایرانی می‌دانند و برای دفاع از حاکمیّت و تمامیّت ارضی آن، از جان و مال آمادهٔ فداکاری‌اند. در بسیاری از کشورهای دیگر خاورمیانه مانند مصر، سوریه، لبنان، ترکیه و . . . نیز وضع مشابهی وجود دارد. در اغلب کشورهای اروپایی کاتولیکها، پروتستانها و ارتدکسها دوش به دوش هم از منافع ملّی شان دفاع می‌کنند. امّا عکس آن یعنی جنگ و جدال میان مردمان هم مذهب به اندازه‌ای در تاریخ بشر فراوان بوده است که نیازی به برشمردن آن نیست. تنها کافی است به دو جنگ بزرگ جهانی اشاره کنیم که دهها میلیون تلفات آن عمدتاً پیروان مسیح بوده‌اند.

امّا باید اعتراف کنیم که منظور جناب گوك آلپ را از اخلاق مشترك درست نفهمیده‌ایم. چون اگر مقصود از آن ویژگیهای روحی و روانی است مانند تندخویی یا نرم دلی، کرامت یا خسّت، دروغ گویی یا صراحت، بدجنسی یا خوش طینتی، که اینها حالاتی فردی و خصوصی است که بیشتر تابع محیط خانوادگی، آموزشی و اجتماعی است که در آن پرورش یافته‌اند و چون این محیط برای افراد یك ملّت حتّی یك شهر بسیار با هم متفاوت است، چگونه می‌توان خصلتی مشخّص برای تمام افراد یك کشور تضمین کرد؟ مثلاً گفت همهٔ آنان راستگو، نرم خو، سخی، دلیر و پاکدامن هستند؛ یا برعکس تندخو، سنگدل، دروغگو، خسیس، موذی و ناپاك‌اند. بدیهی است در هر ملّتی همه جور اخلاقی وجود دارد و اگر بعضی خصلتها در میان ملّتی در برهه‌ای از زمان کمی رایج‌تر از معمول باشد بستگی به شرایط تاریخی آن

○ پان تورکیستها مدّعی‌اند همهٔ اقوام و مردمانی که از آن سوی بغازها تا دیوار چین به زبانی غیر از فارسی و روسی و گرجی و ارمنی و . . . سخن می‌گویند، شاخه‌هایی از یك ملّت هستند و باید زیر یك پرچم گرد آیند. راستی چگونه می‌توان اهالی اناتولی و مردمان آذربایجان، اران، ترکمنستان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان، مغولستان و . . . را ملّتی واحد دانست؟

○ همنژادی شرط لازم یك ملّت بودن هست امّا شرط کافی نیست؛ نه مذهب مشترك شرط ملیّت واحد است، نه اختلاف مذهب منافی آن؛ زبان مشترك نه شرط لازم برای داشتن ملیّت واحد است، نه شرط کافی برای آن.

ملّت در آن دوران دارد و با تغییر زمان و شرایط، این وضع نیز تغییر خواهد کرد. مگر اینکه معتقد باشیم این خصلتها ناشی از خونی است که در رگهای افراد این ملّت یا قوم جریان دارد و چون این خون همواره پاك یا ناپاك باقی خواهد ماند آن خصلتها نیز عمومی و همیشگی است؛ یعنی مانند نژادپرستان معتقد باشیم که ملّتی یا قومی برگزیدهٔ خداوند و دارای تمام خصلتهای پسندیده است و رسالت نجات و رستگاری بشریّت را بر عهده دارد. بنابراین سرنوشت بشریّت بستگی به پیروزی او بر ملّتهای دیگر و سلطه‌اش بر سراسر جهان دارد. این نظریّهٔ نژادپرستانه که نازیها و هواداران هیتلر، فاشیستهای پیرو موسولینی و صهیونیستها و امثال آنها آن را تبلیغ کرده‌اند و می کنند از نظر تاریخی شکست خورده و مطرود و مردود شده و از نظر علمی نیز بطلان آن مسلّم گردیده است.

همان گونه که در پیش گفتیم، پان تورکیستها مدّعی اند همهٔ اقوام و مردمانی که از آنسوی بغازها تا انتهای آسیای مرکزی یعنی دیوار چین به زبانی غیر از فارسی یا روسی و گرجی و ارمنی و . . . حرف می زنند، همه شاخه‌ها و تیره‌هایی از یك ملّت بزرگ و نیرومندند که بر اثر ستمهای تاریخی از یکدیگر جدا مانده‌اند و وظیفهٔ تاریخی آنهاست که بکوشند از نو زیر یك پرچم گرد آیند و کیان توانمندی پدید آورند که نه تنها در آسیا بلکه در سراسر جهان مؤثّر باشد.

ببینیم دلایل آنها برای اثبات این مدّعا چیست. نخستین دلیل آنها زبان مشترك است، یعنی مدّعی اند همهٔ اینها در اصل زبان واحدی داشته‌اند که بعد بر اثر شرایط نامساعد مختصر تغییراتی در آنها روی داده است. این ادّعا از بنیاد باطل است چون این زبانهای بسیار متنوّع را می توان به چند دسته تقسیم کرد که از ریشه با هم متفاوتند:

۱ـ قبایل معروف به ترکی که در قرن دوم و سوم هجری در ماوراءالنّهر نخست به خدمت امیران سامانی در آمدند و سپس دین اسلام را پذیرفتند و به خدمت خلفای عبّاسی در آمدند و سرانجام دودمان غزنوی را تأسیس کردند و بر افغانستان و نیمی از ایران حکومت کردند؛

۲ـ قبایل اُغوز یا غُز که از آسیای مرکزی به ایران هجوم آوردند و افزون بر غزنویان دودمانهای ایرانی تبار مانند آل بویه و آل زیار را برانداختند و دودمان سلجوقیان را بنیاد نهادند که افزون بر سراسر فلات ایران بر آسیای صغیر و عراق عرب و شامات تا کرانهٔ مدیترانه مسلّط شدند و حتّی بغداد را تصرّف کردند و خلیفهٔ عبّاسی را دست نشاندهٔ خود ساختند. بخشی از این قوم بعداً جدا شده و در نواحی شرقی آسیای صغیر دودمان سلجوقیان روم را تشکیل دادند که پایتخت آن قونیه بود. سپس در میان این قبایل نیز تفرقه افتاد و یك تیره از آنها به غرب آسیای صغیر و آناتولی مهاجرت کرد. یکی از هفت طایفهٔ این تیره به نام عثمان اُغلو، استان کوچکی را در جوار اسلامبول در اختیار گرفت که به تدریج به امپراتوری عثمانی مبدّل شد.

۳ـ اقوام گستردهٔ مغول که تحت رهبری چنگیزخان سراسر ایران و ماوراءالنّهر و عراق عرب را مورد هجوم قرار دادند و دودمان ایلخانان مغول را جانشین خلفای عبّاسی کردند.

۴ـ قبایل تاتار که نخست شمال ماوراءالنّهر و سواحل شمالی دریای خزر را اشغال کردند و سپس با گسترش و تقویت نیروهای خود به فرماندهی تیمور لنگ به ایران و عراق و قفقاز حمله کردند و دودمان گورکانی را تأسیس کردند.

این اندیشهٔ رایج که همهٔ این اقوام منشاء واحد داشته‌اند یعنی در محلّ واحدی که آن را توران نامیده‌اند، پدید آمده رشد و نمو کرده و از آنجا به مهاجرت پرداخته‌اند پایهٔ علمی و مستدلّی ندارد بلکه بر عکس دلایل و شواهدی وجود دارد که بطلان آن را نشان می دهد و ما بعداً ذکر خواهیم کرد. امّا یك نکته مسلّم است و آن اینکه همهٔ آنها در بخشهای مختلفی از سرزمین بسیار گسترده‌ای که از اورال تا مرز چین در استپهای جنوب سیبری واقع است، نشأت گرفته‌اند. در هزاره‌های پیش از آن هم اقوام بزرگ دیگری از همین منطقه به سوی غرب و اروپا (ژرمنها، گوتها، هونها و اسلاوها) یا به سوی جنوب (آریاییهای ایرانی و هندی) مهاجرت کرده بوده‌اند.

امّا دلایل ما بر بطلان نظریّهٔ مبتنی بر مبداء و موطن واحد این اقوام یعنی بنیاد پان تورانیسم عمدتاً عبارت است از اینکه:

۱ـ اگر مهاجرت این اقوام از مبداء واحدی انجام می گرفت، یعنی همه دسته‌ها و گروه‌هایی از یك قوم بودند، منطقاً می بایست مهاجرت آنها مستمر و پشت سر هم یا با فاصلهٔ زمانی کوتاه باشد در صورتی که می دانیم این مهاجرتها با فواصل زیاد یعنی حدود دو قرن از هم انجام گرفته است. ترکهای غزنوی در قرن سوم هجری، غُزها در قرن پنجم، مغولان در قرن هفتم

و تاتارها در قرن نهم به کشور ما حمله و سلطهٔ خود در ابر آن آغاز کردند. بدین سان میان مهاجرت هر کدام از این اقوام با هم حدود دو قرن فاصله بوده است.

۲ـ هر یک از این اقوام هنگام یورش به ایران سلطهٔ قوم قبلی را از بین برده و حتّی دودمان آن را بر باد داده است؛ در حقیقت مانند دشمن خونخواری با آن قوم رفتار کرده است. این نشان می دهد که پیش از آن هیچ گونه آشنایی و رابطه ای میان آنها وجود نداشته است.

۳ـ طرز رفتار و روش فرمانروایی این اقوام در ایران تفاوت فاحش با هم داشته است. ترکان غزنوی به زبان و ادبیّات فارسی اهمیّت و ارزش بسیار می نهاده اند و حتّی خود نیز می کوشیده اند این زبان را بیاموزند. آنان نسبت به دین اسلام بسیار معتقد و متعصّب بودند و به خلیفهٔ عبّاسی احترام و تبعیّت کامل نشان می دادند. غُزهای سلجوقی بویژه نخستین پادشاهان این دودمان کمتر از غزنویان به زبان و ادبیّات فارسی اهمیّت می دادند و بیشتر به تشویق زبان عربی همت می گماشتند. برای خلیفهٔ عبّاسی نیز ارزش زیادی قائل نبودند و او را دست نشاندهٔ خود می پنداشتند. امّا ایلخانان مغول کّلاً برای ادبیّات فارسی ارزشی قائل نبودند و کتابخانه های بزرگی را به آتش کشیدند. آنها گرچه دین اسلام را پذیرفته بودند امّا آخرین خلیفهٔ عبّاسی را نمدمال کردند. سرانجام تاتارها دشمن زبان و ادبیّات فارسی بودند و در نوشته های خود زبان ما را با واژه های نامأنوس و بدآهنگ تاتاری بیالودند.

برای اینکه تفاوت این اقوام و زبان آنها را با هم دریابیم، کافی است **یاسای** چنگیزی را با توزوك تیموری مقایسه کنیم و آثار معماری و هنری این دو دوره را با هم بسنجیم. البتّه در هر کدام از این قومها، زبان تیره ها و طایفه های مختلف نیز با هم کم و بیش فرق داشته است. امّا آنچه مهّم است این واقعیّت است که تمدّنی به نام تورانی هیچ گاه وجود نداشته و نظریّهٔ پان تورانیسم از بنیاد جعلی و ساختگی است و به همین سان پان ترکیسم؛ یعنی گردآوردن اقوام و ایلاتی با سنّتهای مختلف و زبانهای کم و بیش متفاوت تحت عنوان ملّت ترك، یك تحریف و جعل بزرگ علمی و تاریخی است. آیا می توان اهالی آناتولی و مردمان آذربایجان، ارّان، ترکمنستان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان، مغولستان و... را ملّتی واحد دانست؟! تا آنجا که مربوط به جمهوریهای سابق شوروی در آسیای مرکزی و قفقاز است، زبانشناسان شوروی با تحقیقات عمیق نشان داده اند که هر کدام از اینها دارای زبانی مستقل و مجزّا هستند. یکی از شاخصه های دولت شوروی در آغاز تشکیل اتّحاد جماهیر شوروی برای تعیین ملیّتها، زبان مستقّل ملّی بود؛ در نتیجه کمیسیونی از کارشناسان و متخصّصان زبان تشکیل شد و پس از بررسیهای مبسوط، این کمیسیون هر کدام از این جمهوریها را دارای زبانی مستقل تشخیص داد.[۸]

تفاوت میان این زبانها به اندازه ای است که مثلاً ترکمن ها زبان قرقیزها را نمی فهمند و ازبکها زبان آذربایجانیها را. من شخصاً این واقعیّت را مشاهده کرده ام. در میان «پنجاه و سه نفر»، ما یك ترکمن داشتیم به نام آناقلیج خضر بابا و چند نفر آذربایجانی اصیل هم داشتیم. هر وقت آناقلیج به ترکمنی حرف می زد آنها اصلاً نمی فهمیدند. میان ترکی اسلامبولی و ترکی آذربایجانی هم تفاوتهای زیادی وجود دارد. امّا به فرض اینکه این اختلافات هم وجود نداشت باز موجب آن نمی شد که آذربایجانیهای خودمان را با اهالی آناتولی از یك نژاد یا یك ملّت تصوّر کنیم. زیرا اوّلاً، زبان ترکی فقط از چند قرن پیش به مردم آذربایجان تحمیل شده و پیش از آن مردم این ایالت به زبان فارسی سخن می گفته اند و نشانهٔ آن اشعار شاعرانی مانند قطران است. ثانیاً، پیوندهای عمیق تاریخی که قدمت آن به زمان زرتشت می رسد، آذربایجان را چنان با بخشهای دیگر ایران به هم پیوسته است که از هم ناگسستنی اند. تاریخ به ما نشان می دهد که هر زمان بیگانگان توطئه ای برای جدا ساختن آذربایجان از مام میهن طرح کرده اند، مردم آذربایجان پیشاپیش صفوف دیگر ملّت ایران با آن به پیکار برخاسته و آن توطئه را در هم شکسته اند.

> **برای اینکه تفاوت اقوام مورد نظر پان تورکیست ها را از لحاظ زبانی و فرهنگی دریابیم، کافی است یاسای چنگیزی را با توزوك تیموری مقایسه کنیم و آثار معماری و هنری مربوط به آنها را با هم بسنجیم. امروز نیز تفاوت میان زبان این اقوام و مردمان به اندازه ای است که مثلاً ترکمن ها زبان قرقیزها را نمی فهمند و ازبکها زبان آذربایجانی ها را.**

پانوشتها

۱. **تاریخ صفویه**، دکتر احمد تاج بخش، ص ۱۱۹ و بعد.
۲. **همانجا**.
۳. **دلیران جانباز**، دکتر ذبیح اللّه صفا، صص ۳۰ـ۲۲۵.
۴. **همانجا**.
۵. **«فصلنامهٔ خاورشناسی ترکیه»**، سال اوّل، شمارهٔ ۱ و ۲، صص ۱۶۰ و بعد.
۶. **همان**، ص ۲۳۸.
۷. ریچارد هارتمان، **ضیاء گون آلپ و اصول پان تورکیسم**، صص ۹ـ۵۸۸. به نقل از **نادرستی فرضیّه های نژادی**، تألیف پروفسور شاپور رواسانی.
۸. **امپراتوری گسسته**، هلن کارردانکوس، ترجمهٔ دکتر غلامعلی سیّار، صص ۷ـ۲۵۶.